

جلد ثانی

مولد میگردد که بهترین خلق زمان باشد نگاه بخند فرمود و عهد از دو واج آن دو کو هر درج عزت
 و دو اختر سپهر سعادت را در هنگامیکه حکم حضرت کبری رضوان باغ جان را از ایشان تمام داد و کردون
 در نشاط بر روی جهان کشتاد و صدای حلقه سرور زد سپان بدف فلک افتاد سپهر نشاط طرب
 چید و بنای شادی نهاد مشرق عشرت را مشرقی و کبوان جوای را مشرقی ماه دفن و اخف و مهر نشاط
 مهر انداخت جهان پر جوان و خلق دوران شادمان و از زفافان کو هر درج عصمت با صد فخر عفت
 در خاندان رسالت و امامت اسرار عیش برپا شد که اهل صورت و معنی بنشاط و انبساط درآمدند
 و در همان شب ز نطفه مصداق کائناتها کو کب در ری در رحم اطهر آن معطر قرار یافت و در روز
 پنجشنبه نهم شعبان بیست سال از هجرت مقدس نبوی گذشته امام چهارم که مهین فرزندان اجداد
 در مدینه مولد شد و مشرق هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت هشتاد آمد نه فلک را افتخار
 حاصل کرد بد و استماع شده که جناب شهر بانو خاتون در نفاس بجوار رحمتا نزدی پیوست و شهادت
 سعادت یافت و حضرت سیدالتاجدین را مرخصه شپرداد و از وفات آن مظلومه معصومه سرور
 مظلومان اندوه کین و حسرت ترین شد و اهلش که اسنا از حال او محزون من آنکه باشد در جهان
 مانند من در عزای موفق زار شهید از نشاط و عیش دوران نا امید آنکه کردش از راه احسان
 پدید از انیس هروردین نامور نامور از مادر بتجاد بود از شهادت همچو اولشاد بود و رفت
 رفت در جهان با شور و شین بود اندر پادشاه دین حسین پاریا و در جان دلشاد کن
 یک کتیر از مادر بتجاد کن در جان او را معین کن مکان از مکان او مرا کن شادمان در جهان
 کشم اگر مجبور از او در جان یارب مکر دران دور از او حدیث و باب مخصوص شدن حضرت
 سیدالساچدین با امامت نجس و ان و نصوص غیر اخر الزمان و شاه مردان و سبطین اطهرین
 علیهم صلوات الله الملك المنان الحمد لله الذي جعلنا مخصوصا بخلاص العز والكرامة وصبرهم
 منصوباً بالولاية والامامة ومنهم زين العابدين والمناجيد وولي الملك الما جدي سيدنا الزاهد بن فهد
 العابد بن علي بن الحسين صلوات الله وسلامه عليه وعلمهم اجمعين في يوم الدين لمواظباتهم
 صبراً بلا اوتوب بود آنکه اندر کبره چوز بعفوب بود کعبه از باب حاجت کوی اوست قبله گاه
 مقلان ابروی اوست کز مهرش را کفین دلیل ره بکوی کعبه کردی خلیل آنکه مهر دوست
 مخصوص اوست دو امامت از پدر منصور اوست کواه بر امامان بزرگوارانست که حضرت
 رسالت حضرت امام حسین فرمود یا حسین یخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذه الامة
 فاذا استشهد اولك فاحسن بعبده فاذا اتممت فانت فاذا استشهدت فقل انيك بعني برون می ایداز
 پشت تونه امام از ایشانست مهدی پس چون پدیدت شهادت رسید پس حسن امام است چون حسن

مصائب امام زین العابدین

معموم شود نو امامی و چون ترا شهید نمایند پس نو بنام امامت علی فرزند نورسد و ایضا فرمود اولهم
 علی و بعده یسبناه و بعدها علی یعنی اول علی امام است و بعد حسن و حسین و بعد علی بن الحسین و جان
 را و پس که شاه ولایت پناه فرمود در مسجد کوفه الله نور السموات و الارض خدا نور آسمان و زمین است
 مثل نوره کثیره محمد مصطفی است فیهام صباح علی مرتضی است ز جاجه الزجاجة حسن و حسین کانتها
 کوکب دربی علی بن الحسین است یوفد من شجره محمد بن علی است مبارک زبونه جعفر بن محمد است لاشرفه
 موسی بن جعفر است لا غریبة علی بن موسی است بکانتها محمد بنی است و له عتقة فار علی بن محمد است
 نور علی نور حسن عسکری است هدی الله لنور من نبتاء امام مهدی است که فایم ال محمد است پس در فرقه
 کانتها کوکب دربی که بر بنی نجم است از حضرت رسالت که رسالت گذشته امامت را که ملاحظه مینمائی تا
 میشود که امام زین العابدین بعد از پدر خود که امام ستم بود امام چهارم است چندین حدیث دیگر هم در
 از حضرت رسالت پناه رسیده است که بر جهور عالم و عالمان یعنی اهل ایمان و ابقان ثابت است اما
 نعتی چند که پدر بزرگوارش با امامت آنحضرت فرمود یکی از آنها آن بود که در صحرائی که بلا آنحضرت چون
 برض اسهال مبتلا شد و این از حکمتهای الهی بود که تکلیف جهاد بمنطوفه و لا علی المریض حرج ازان
 حضرت منفع کرد تا وجود فایض الجودش در جهان باقی و بعد از پدر بزرگوار امر خلافت و امامت شغل
 کرد بان معدن علم و معرفت در هنگامیکه هیچکس از یاران و محبتان و دوستان و عزیزان برادر و فرزند
 و یار و دلبند پدر بزرگوار آنحضرت باقی نماند پیشتر از امام عباس برادرش که دایم فرای دین بوشکت
 ورشته مصیبت علی اکبر که قوه با صره امامت است کسنت فاسم ناکم کشته و عبدالله شیر خاره را بخون غش
 یافت و از آفتاب و محبتان بغیر از امام زین العابدین بیمار کسی یافتمانده بود مانند حضرت خیر البشر که قبل
 از قوت گرفتن اسلام تنها بود و انحصار دانشا عوان و انصارش بیک علی بن ابیطالب آنحضرت پدر
 کودک بود و اهل عدوان که سر آمد آنها جتیز بد پلید بوسفیان بود هر روزه در مقام از پنا آنحضرت بر
 آمد و قصد قتل آن بزرگوار را داشتند و آنحضرت را گاهی میزدند و گاهی خوار بر دهکدانش می ریختند
 در سجود خاشاک بان مخزافلا ک می افشاندند و آنچه در نظر داشتند بود که آنحضرت را بقتل آورند
 تا آنکه امر الهی نافذ آمد که آنحضرت از بطحا آمدند به هجرت فرمایند و اگر بمنطوفه الفزار سینه من سن المثلث
 آنحضرت از وطن دور و مجور نمیشد البته آنچه در دل داشتند عمل می آوردند باور سید الشهداء نیز لفضا
 داشتند ران روز بیک علی بن الحسین که آنحضرت نیز بیمار بود و چون بیمار گریه پدیدار شد با نانوای
 و بخوری نیزه و شمشیر بر داشت و روی پدیدان مخالفان گذاشت از شدت مرض گاهی میشنید گاهی
 میخواست عقل پراز مشاهده احوال میگفت لولا الله عز و جل بر احدی مسل بدمری پاراست معین و یاور او
 این غریب بیمار است نظر جاننا و در زمانه آسان نیست چرا که کار بان دلفکار دشوار است سر و مظلوما

جلیلاتی

چون فرزند بهار خود را مصمم قتل دید فریاد بر کشید که ای خواهر ای کلثوم الله الله او را بر گردان که
 بقية الله في الارضين است بعد از من امامت مخصوص و خلافت مخصوص تکلیف جهاد از او مرفوع است
 گریاشد بعد من او در جهان نیست که در زمین هم آسمان ماسوار از وجودش هستی است
 هستی اصل بلند پیشه است حق نفس بخشای جهان کار فرمای جهان جسم جان و ارتبم
 پیغمبر علی است افتخار هر پیغمبر و ولی است ام کلثوم بموجب فرموده برادر و پدر و انبیا و راد و بغل
 کشید و گفت ای فرزند برادر یکجا مری بر کعبه که امر الهی و فرمان پادشاهی بشهادت تو نماند نشد انحضرت
 را بر گردانید و در لشکر خوا با بندین آن یکم ناز معرکه جان بازی و دفع لوای سرافرازی بنفس نفیس خود
 متوجه قتل مشرکان و جهاد کافران گردید و بعد از کارزار بسیار که زخم پشمار بر بدن اطهر آن بر کوا
 رسید و تشنگی بر آنحضرت غالب شد و متوجه فرا شامد و خواست گفت این پاشامد که کافری نری
 دهان معجز یافتند که لعاب کوه در دندانش خون آلوده شد و مشخص شد که در آن روز زکال از
 جویبار کوهتر خواهد نوشید بجهت وداع آخرین بجهت گاه بر کشت و داخل خیمه امام زین العابدین شد
 و آنحضرت بهوش بر لشکر افتاده بود سپید شهدا فرزند عزیز خود را در بغل کشید بعضی ناطقان آثار گفته اند
 که حضرت امام زین العابدین فرموده که دیدم که مرغ پر بال و پری مراد بر گرفت چون دیده کشودم ^{مید}
 نمودم پدر بزرگوارم را که از لبش بر پیکرش نشسته بود کوی بال و پر بیرون آورده بود بجهت پرواز
 ایشان قدس پس و داع امامت و خلافت با حکم حضرت سبحانی و وصایای حضرت خیر البشر و پدر و برادر
 بان فرزند مهر پرور سپرده برخواست بر اسم و داع قیام نموده دوباره بواره فلک سیر نشست و روانه
 میدان شد چون بدرجه شهادت پوکست دارای اعالم صورت و معنی نجاب امام زین العابدین
 قرار گرفت و اگر بجهت نیای وجود آنحضرت نبود بنیای عالم هتیه بود منهدم شد بود و ایضا از دلایل ^{ضمیمه}
 امامت آنحضرت است که حضرت سید شهادت در وقت هر کشکدن از مدینه چیزی چند بام سلمه زوجه ظاهره
 حضرت سالت سپرد و فرمود که بعد از من هر که اینها را طلب نماید امامت خلق مخصوص باوست و چون
 امام زین العابدین از شام بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید دیگر از دلایل و اختراعات
 آنحضرت است که معجزات بسیار از آن منبع کرامات بظهور رسید که بجز از امام کسی با قدرت بان نیست
 و اگر تمامی آنها را خواهد که بجز نماید در قوه قدرت قلم نیست بکه است که آنحضرت را با محمد حقیقت عم خود
 باب امامت گفتگوی چند واقع شد که بان منتهی گردید که هر یک بجز از اسلام کنند و تصدیق طلبند
 و حج را و اسلام کنند و تصدیق بر امامت او نمایند امام او است چون آنحضرت بجز سلام کرد و حج بزبان درآمد
 و جواب سلام آنحضرت داد و اقرار با امامت آن بر کرد و نمود و محمد حقیقت از مشاهده این مطلب خود را بقدر
 مبارکش انداخت و عذر خواست بکه دیگر است که چون آنحضرت را با اهل بیت طاهره داخل مجلس ^{کرد}

در وقتیکه

مصائب امام زین العابدین

و میانه آن حضرت و پسر پدید ساطره چند واقع شده پسر پدید از گفتگوها و سخنان حقیقت نشان آنحضرت
 نخست آمد و جلادی را به پای او گفتن این جوان هاشمی را ببرد این باغ و کردن بن و دفن کن جلاد بدین
 حکم آن وارث شداد را انقیاد نمود و بیاع برد و اول فبری که خود سزاواران بود حفر نمود و چون آن
 حضرت را نشانیست که کردن زندگسی از موایب نداشت و بان لعین خورد و مرد خالد بن زید که عذاب
 زیاد باد پدید از اجرام مطلع ساختن ملعون بخود نرسید و امر کرد که جلاد در آن قبر دفن کند و
 آنحضرت را مجلس بر کرد پس یکی دیگر آنکه در شام در مجلس عام در حضور جمیع مردم نام پسر پدید را گوید
 کرد و جواب شنید و گفت خود نماید بر و ن و صفش بگفت کوه مرده را بشفت کس نیست مدعی
 گو باشد در تکار او چشمه خور را بیکل نتوان گفت حدیث در بیان بعضی از کرامات آنحضرت باید
 دانست که ظهور معجزات و کرامات حضرت سیدنا استاجدین ^ع مورت نشویش خاطر خلفای معاصرین
 امام مبین شده در مقام انبیا و آنحضرت بود ندا کرد چه اینجیز که در کتب معتبره از ظهور معجزات آنحضرت
 ضبط است لا تعد ولا تحصى است اما بعضی از آنها را که مستحق بر و عداوت عادی است درین مقام ذکر
 مینماید تا از یک کرشمه دو کار بر آید یکی ذکر اعجاز ایشان شده باشد یکی گفتگوهایی عادی واضح اینجی
 نماید که چون حضرت سیدنا استاجدین ^ع بعد از پدید زید کواریافته که اهل روزگار تمام خصوص مردم کوفه
 و شام بغیر از مکه و مدینه با خاندان سیدنا نام ندارند مصلحت را در عزت و اخفا دادند از نزول اخبار نمودند
 تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام معجز نظام جناب امام حسین ^ع که فرمود که هرگاه من در سوراخهای جانوران
 مخفی شوم در هر گجا باشم بنوامد در مقام انبیا میباشند و دست از من بر نمیدارند تا جگر مرا از اندوه
 بیرون آورند پس بهم در گوشه عزت نشسته در آمد و شد خلق را بر روی خود بنشیند کسی آمد و شد
 نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلبی از موالیان و شیعیان خالص و ناپسندید در دنیا بود بارها اندیشه از تپ و از آن
 آنحضرت مینمود که تفصیل آن در کتب معتبره ذکر شده بر تمامی اظهار عداوت و ابراز شقاوت آن بی سعادت
 ظاهر است چون نوبت خلافت بعد الملک مروان علی بن النیران رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلید
 نه با اختیار بلکه بشده بسیار با این نحو که جمعی را فرستاد تا آنحضرت را گرفتند و آن را بجز ستم را که در کربلا
 و کوفه و شام بر او مبارکتر بنشیند بودند برای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند و گفتند
 دوباره بوسف هوران چنانکه میدانی بمورد هر شد از جو خرچ زندانی دوباره بازوی او را از روی
 کن بنشیند در دست عهد بنی از ظلم بشکستند زهری میگوید که جمعی را بر آنحضرت موکل کرد ^{ند}
 من نزد ایشان شدم و از ایشان رخصت یافتیم که بسلام آن امام عالی مقام بروم و آنحضرت را و طبع
 نمایم چون بخدمتشان نزد کواری رفتم دیدم که بنده شما را از برای مبارکتر گذارده اند و دست و کمر
 شرفش را غل کرده اند چون نظر را آنحضرت افتاد که فریم و گفتیم یا بن رسول الله چه بودی که من بجای ^{شما}

و سعی بسیار کرده ام

بودی و شمارا باین حالت مشاهده نمی نمودم آنحضرت فرمودند که ای زهری نومی بینداری که اینها
 بر من کرانند بدانکه من اگر خواهم میتوانم که از خود دفع نمایم بندهای اینها را ولیکن میخواهم که باشد و عذاب
 الهی را بجا طر من آورد پس دست و پای خود را از بند پیردن آورد و گفت چنین میتوانم کرد و باز بقل و بند داخل
 نمود و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها نیستم چون چهار روز گذشت کما شتکان بمیدین باز
 گشتند و آنحضرت را در مدینه مطلبیدند و یافتند و گفتند ما در فلان منزل تمامی کردیم آنحضرت بودیم
 ناگاه از نظر ما ناپدید شد و بغیر از قل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری میگوید من بعد از آن نیز عبدالملک
 رفتم و از حال آنحضرت سوال کردم گفت همان روز که از حارسان غایب شدتزد من آمد و گفت میانه من و تو
 چه افتاده است پس خوفی از آنحضرت بر من مستوشد که نتوانستم بدنی با آنحضرت نمایم پس گفتم اگر خواهی ^{تبت}
 باشی بیزت و اگر خواهی مرا جنت فرما گفت میخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم یکی دیگر
 آنکه بعد از شهادت حضرت سید شهیدان پدید آمد که خود را محلا بطبع دید آنچه عداوت در پینه که با دین ^{از} سید
 المرسلین داشته بود و میباید که در آبادی در میگوشت و زمانی در خرابی حرم گاهی در و پراخی مدینه
 سعی می نمود و زمانی در تعمیر شام زهری را و پس که نزد علی بن لعنه مسلم بن عبید را با جمعی مدینه فرستاد
 که اهل انجارا بقتل رسانند و اموال ایشان را ضبط نمایند ملاعین بی حیائی را از حد بردند و دین
 خود را باخشد و اسپه خود را بر سئو نهی مسجد بستند و بر در و در سوگند باز داشتند و روز
 شوی عارت بودند و هر روزه جناب امام زین العابدین را بر میبیداشتند و نیز در مردن نور ^{سور}
 خدای آمدند و دعائی میخواندند که من نمی فهمم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما ان کراهان را
 میدیدیم و آنها را نمیدیدند و هر روزه مردی که بر اسب اشهبی سوار بود و جامه سبزه در بر داشت
 و هر چه در دست می آمد و بر در خانه آنحضرت می افتاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه حضرت
 شود حربه خود را بجا می آورد و حرکت میداد و بی آنکه هر چه با او برسد می افتاد و میزد و چون دست از غار
 کشیدند حضرت امام زین العابدین را بخانه شدند و زپور و لباس اسباب اهل حرم را خفی گوشوارها
 اطفال را جمع نموده بجهت هدیه نزد انمرد آوردند انمرد عرض نمود که باین رسول الله من ملکی هستم از شما
 و شیعیان شما و پدر شما چون دشمنان بمیدین غالب شدند از خفتنا و خست طلبیدم و بزین من امدم که ^{با}
 نصرت کنم و با نچه کرده ام امیدم حنا از خدا و شفاعت شما اهل بیت دارم حدیثی در بیان شهادت
 حضرت محمد خدائی را که کعبه قریش معصوم عارفان و قبلة کوی پیش مسجود مبلاتست نوشته راه سالکان
 عرض توکل و مرکبشان نوشتل مرادشان وصال مقامشان درجه کمال زهدشان شعار و رعشان دثار
 کاریشان بخدمت روزشان تعبد بر هر چه نکرند گویند دوست بر هر که گذرند گویند و دست بکشت
 در مقام صفات و ایشان قریب نگاه و فلسفه در کتاب صباغ القلوب بطور است که عازم در راه کعبه ^{باید}

مصائب امام زین العابدین

رسید که داد بد بجزاد و راحله منو چه داشت چهرت نمونزد او شد و گفت ای پسر من مقصد بود و است و زلد
و راحله ان نیست در جواب فرمود زادی تو ای و راحله ای ریخالی و مرادی مولا ای یعنی نوشته من بر هر کاری
من است و مرکب من دو پای من و مراد من مولا ای من این بفرمود و سر عتق نمود و از نظر من نابدید کردید و او را
بنافتم تا در مسجد الحرام دیدم که جمعی بوی کرده آمدند مسئله حلال و حرام خورا از او سوال میکنند
که این کل کدام کلشن و این شمع از کدام انجمن است گفتند بضاعت طاهره احمدی علی بن الحسین است چهرت من
تمام شد شیخ کشتی را و دست که سعید بن مسیب گفت سالی در خدمت آنحضرت با هزار نفر حج شدیم در منزل
سقیابا آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و سجده شد و شبی در سجود خواند که
بگو خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم که هر سنگ و کلوخ و درخت که در دور آنحضرت بود مواظبت
در شبی کردن با آن بزرگوار ما هر ترسیدیم چون سرازید سجده برداشتن فرمود ای سعید شنیدی صدای
تسبیح آنها را عرض کردم بلای این رسول الله فرمود در این تسبیح اسم اعظم است و چون تسبیح شل خلق شد این
تسبیح را تعلم او نمودند چیر شل چون تسبیح را خواند جمیع اهل آسمانها با او مواظقت داشتند تسبیح بنا
و جاد و اشجار و اجار تمامی را ذکر او را و او را و منی و عبادت و اطاعت مواظقت داشتند با آنحضرت
مگر و هوای زنی امتی که فریب و منزلتشان بزرگوار را میداشتند و کرامت و معجزات آنحضرت را میدیدند
و قدم جز مخالفت و عداوتشان بهرین اهل زمان نمیکند داشتند بلکه عداوتشان از مشاهده اعجاز بیشتر
میشد و پسندیدند عبدالمکرر و ان علمم النیران در وقتی با آنحضرت زهر داد که مردم از جلالت خدا از فرزند
سپید بشر پیش از پیش مطلع و از ظلم و کینه جوی و کراهی انملعون گاه شده بودند و این باب و دیگران
اشارت باین نموده اند که ولید پلید و قتل فرزند زاده رسول مجید اقتدا کرد بمعویه علیه الها و ایزدی
فرساده که از حدش دوباره جگر امام حسن مجتبی هفتاد پاره شد کوب زهری بود که قاتل امیر المؤمنین
شمر خورایان زهر ابدیه بود و حبه مکاره بسر و جرعه نوشان پیمان بلا پیوده بود حرارتش مانند
حرارت آتشی بوده که چنگها سرد مظلومان را در کربلا سوختند و شراره اش چون آتش عطسه بود که جگر
نشینان آن صحرا زدند چون سرد عابدان نوشیدند فریاد و احسان و افغان و احسبناه بر کشیدیم و دست که
چون آتش زهر جگر سوخته آنحضرت رسید و داهش کردون سپر کردید و بهوش بر دست افقاد و چون
بهوش آمد او از جانگاہ اهل بیت را می شنید مانند وزیکه در کربلا بیمار و مد هوش و بنهار و بهوش
در خیمه گاه بود و غره طاهره درد و درش حلقه مائم زده و گاهی و احسبناه و زمانی بو اعلیا فریاد و ان
منموندای باران از آن دمی که بر همان آتش خیمه محارم زدند و پرده کمان سراسر آن عصمتی پرده
بیرون دویدند و بدست کفار اربابان اسپر شدند و زیاده شد در دامن غریبان در هنگامیکه
شمر بر نایتی کشیده بچهره حضرت سیدالتاجدین داخل شد و اراده قتل آن بزرگوار را نمود بن

بت مانع آمد و شهادت حضرت تاخیر یافت تا زمانیکه شفاوت و لپدید و جبهه پدید رسید و وقتاً
 قتل فرزند سید امام شهید برآمد و گفت پیمانۀ ظلم از سرگینش داد زهرستم آن کافر پیدایش داد
 میخواست سپهر نشوونالذو اوش بلعش کند گینش داد ای شیعیان در شب حلتنا حضرت در میان
 طبعه بخد بد ما تم شد ما تم رسول خدا و مصیبت فاطمه زهرا و غم علی مرتضی و ذریه حسن مجتوب و رسم عزای آن
 امام مظلوم میگردد در صحرائی که بلایکه و نهها بد رجه شهادت رسید و پیش از شهادت دود شش برادر را
 ازین حباد پدید فریاد استغاثه فرزند را در میان معرکه کربلا شنید و چون خواست که روانه میدان
 کارزار شود بر سر پلین فرزند پیا خود امام زین العابدین آمد و گفت لمؤلفه دل چه بقویای
 پیر از وصل تو بر داشتیم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کفان من مصر و شام
 کربلا و شام را کفان و مصر نکاشتم دشمنان دست جناب کشاده و من تنگدل نیست فرست و زنه بانو
 امشکوها داشتم پس آنحضرت را وداع نموده و دایع اسرار امامت را با آنحضرت تفویض نمود و عرضت
 پدیدان کرد و چون شهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر کفار فریاد نمود جناب سیدالساقد
 در جبهه بر بسفر بیماری افتاده بود که او از فدق قتل الحسین بگوشت رسید و گفت نادانم چه را برداشتم چون
 سپید را بر فراز سان جلوه کردید و حضرت جبرئیل را نوحه کرد بافتن زبان حال فرمود لمؤلفه میان
 سروران این سر فراز است سر هر کرده ارباب راز است سران و سروردان را افتخارات بنام از دنیا باز
 بی نیاز است کسی کور ایناز دوسنه جان است هر چیزی که غیر از او سناز است فانی و نغای جاودا نش
 بر پیش هر دری بندند باز است بگامش زهر اگر زیند شهادت نشاط و عیش از سوز و کذاز است
 ملامت باشدش عین سلامت عراق او را بیعی میان حجاز است طراز آفرای مریانگاه عشق است
 سرش شایسته کوی نیاز است از مناظره سر پید و مشاهده اعلی در جبهه مقام فریاد سروردید سر
 چشم سر آنحضرت کویان و فرین ضیای دیگر شده اگر حکم از بیغای آن سر و اهل نادان زمان غلق پناهن
 بود هر این کوه شهادت را بنقد جان مجربید و رخساز کرد ای این دریای طوفان زای جهان بیرون میکشد
 الفضا در آن شب هر آنحضرت دم بدم شد می یافت و با نانوای تو جیش عبادت معبود بیشتر میشد امام محمد
 با فریاد فرمود که ای فرزندان من بجز وضو بیاور چون آوردند بده فرمود که من در این آینه چون متوجه شد
 دیدند و شمرده در آن پافشاد آب بپکرا و نند وضو بخد پدید نمود و بفرزند داد لید خود فرمود که این
 امشب شی است که وصل مجتوبی نیاز و فضل از عالم حجاز مرا عشرت و شاد و احسرتی حاصل آید باید
 که تمامی اهل بیت من بصیر و شکبائی کوشند و لباس شکر و تحلی پوشند تا حضرت رب العزیز اجر همگی
 آنها را مضاعف گرداند پس زبان بود کشوده بنوعی که کوپاش عا شور بود و حضرت سید شهید
 بر اسم و راع قیام میفرمود و اهل بیت خود را نشلی میداد در مصیبت خود بوعده متو بانا طهر و عطا

مصائب امام زین العابدین

ع

نامشاهی و تمامی میبایستند که فریاد اقیاب وجودش را زوال و وصال آنحضرت میداد با انفعال خوا
شد یکی از ناخر غم رخساره خود را تراشید و یکی کلاباشک بگلبرگ عارض میپاشید دختران نالان
کو در کان کبریا سکینه بسکون قاطع محزون کلتوم در فغان و ابثوراه زینب بفریاد و احبنا عبا
علم با سمان قریشی علی اکبر خاطر بجان نثاری پذیرد اشقی اصحاب رد و سر پرده جلال در عبادت
و از و مند و ضول در جبهه شهادت شکر اعدا بدورد ابره ان صحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا
صید عشق الهی از سردام بلا بر خیزد و امراء جنود نامسعود را ندانند که مبادا خون حلق نشسته میرا
چشم سازد رب الهی در آن صحرا بریزد بپاد کربلا در سبزه نالان فرزندان ساقی کوثر بکسر عطش المومنین
هر حدیثی گویم از اهل بلا چون بیاد در مرا از کربلا میرود از دست من ان کشتو غم را از اشک
شویم در و ای قلم کار تو ذکر کربلاست شرح حال خاسر العباس عابدین هم بهترین فرزندان
پادشاه کربلا در بنداوست هر چه از ان مقتدا سازی تم شرح حالی از حسین استای علم از پیر
کونادهد کامن پیر از پد جوهر چه خواهی از پیر عابدین ان اهل غنث را مطاع هست با فرزندان سرگرم و دلع
حضرت امام زین العابدین ^ع فرقه با صوره امامت محمد باقر ^ع را بسینه خود چسباند و کفشای فرزندان وصیت میکنم ترا
با آنچه پدرت کو ارم بمن وصیت کرد در هنگامیکه شما مانده بود در صحرای کربلا و اراده میدان داشت قدم
بعضه قبول شهادت میکند ان اینست که این فرزندان زهار ستم مکن یکی که باوری بغیر از خدا نداشته باشد
دیگر آنکه با هیچ کس صحبت مدار و قدم بر فافتا و مکنار فاسق و مجمل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق ترا
میفرشد بیک خوردن و مجمل قطع میکند از تو چیزی را که بان محتاج تر باشی و دوع کو دور میسازد ان
تو نزدیک را و نزدیک میکند تو دور را و نفع احمق ضرر است قاطع رحم را خفتن ادر کلام مجید خود در
سه موضع لعنت نموده است پیر فرمود که ای نورد پده چون حکم الهی در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کمر
پوش و خطوط پایش این بگفت و اسرار امامت و ولایت را با آنحضرت داد مهتای و ضول و عده و وصال
بود این شیعیان اسرار و صایاتی که امام زین العابدین ^ع با امام محمد باقر ^ع فرموده ان وصیتهما بود که حضرت
سید شهادت در وقت شهادت با آنحضرت فرموده بود بلی و صایای امام زین العابدین ^ع زیادتی داشت
در دو امر بوصیتهما پدیدر کو اورش بکے غسل دادن و یکی کفن پوشیدن و خطوط پاشیدن یا معشر
الناس یوحوا علی قبیل غسله ^ع و کفته ^ع توبه و خطوطه ^ع الی ابا میرد مان نوحه کنند بر ان کشته
غسل او بخون حلق نشسته او بود و کفش جامه او که از بس تر جفا برتین اطهرش زده بودند خوالود
بود و خطوطش از خاک کربلا بپشت غسلش که داد و کفش را بر پد و وقت بر نعرش بجنوطش
دلکه سوخت فرامای وصیت او ختم بود باینکه وقتی او غسلش دهد کفش پوشد و خطوطش پاشد
شاه مظلومان که میدانست که غسلش از آب حیده ^ع فد سب است و کفش جامهای در خون غلطان ^ع حنو

خاک کربلاست و صتی و را مجال نیست که این امور را منوجه شود لب از نفل غسل دادن و کفن پوشیدن
 و خطوط پاشیدن بپشت و پسنه که در عهد حضرت رسالت بجز پهل امین قدری کافور از هشتاورد و نزد
 آنحضرت هشتا حضرت از آن کافور بعلی مرتضی و ناطه زهر و حسن بجنی هر یک سهمی دادند و شاه مظلومانرا
 چیزی ندادند چون از سببان توان نمودند گفت لعلی گفته اند که ای که ایش در جنان خواهند داد هر چه
 خواهند از خدا و راهها خواهند داد خاک دشمن کربلا باشد خطوط نغش و شیخا غسلت ز آب پدها خواهند
 وای بر کوهی که نغش مطهر آنحضرت را در مهیاد صباغ پان گذاشتند و رفتند خدا لعنت کند آن ظالمان را
 لعنتی که من ز پیر آن تصور توان کرد لعلی گفته اند که چپای دل از کف شد اختیار کن حدیث کربلا را اختصار
 سوی نفل کربلا داری نورد منع توان کرد تا از کفکو بایدت ناچار ازین مطلب گذار عابدین و اهل بیت
 و نا اختصار هست شاگرد در بندها و چونکه باشند این مهین فرزندان امام زین العابدین سفارش فرمود
 از نافع سواری خود با امام محمد باقر و آن نافع بود که بیست و پنج حج با آن نافع کرده بود و یک ناز پانه بان زده بود
 که بعد از من آن نافع را در خطره ضبط کن و علف برای آن مهیادار و رعایت جانبنا و را منظور دار پس آنحضرت
 بهوش شد و چون بهوش باز آمد مبارکه انا فحننا و اذا وقعنا لاولت فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا
 وَعَدَهُ وَاَوْزَنَا الْأَرْضَ نَبَوُّمِنَ الْجَنَّةِ حَبَّتْ فَشَاءَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ یعنی حمد خداوندی را که راست کرد
 وعده خود را و میراث داد زمین هشتا بلما که هر جای آنرا که خواهیم قرار گیریم پس نکو اجر پست نزد عمل کنندگان
 بر خدا این با فرمود و شاه باز روح مقدسش هوای پاض جان پرواز کرد و بپدر و اجداد عالمقام خود
 پیوست پس صدای گریه و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد و زن و مرد اهل مدینه از صغیر و کبیر
 خانه آنحضرت جمع شدند و چنان وحشی و شورش برپا شد که زمین بلرزه در آمد یکی میگفت ای سپر محمد
 که پوسف و از شهر شهر و دیار بدیار میردند یکی میگفت که ای کوا و انسانا از غریبا که با دست بسته بیایند
 سالار و اولاد زنا آوردند یکی آهش کرد و دیگری اشکش زمین کبر یکی میگفت و ایبناء یکی میگفت و ای
 علیناه امام محمد باقر کربان و نا لکن سپه چاک غمناک حزین اند و هکن جسد مطهر پدید را غسل داد و کفن
 پوشید خطوط پاشید نمازش گذارد و با کرده گریه و حرث و غم و سپاس مصلحت و ماتم بقرستان بیخ
 برده در همان بقعه که اکنون مطاف خلافت و ملائک است مدفون ساخت و مراجعت فرموده نخست و صفت
 را که بعل آوردان بود که نافع سواری پدید در خطره ضبط نمود و اب علفا ترا مهتا و موجود فرمود
 اما آن نافع را اختیار از خطره بیرون آمد و بر سر زینا امام عابدان شد و سپهر خود را بصریح آنحضرت چسباند
 و نغمه میکشید امام محمد باقر نزد آن جوان بسته زبان شده فرمود که ای نافع بجان خود بر کرد مرده
 که فی الفور برخواست و بخطر شد و باندک زمانی باز آمد و ناله و فریاد برداشت و سر خود را بر روی
 قبر مطهر آنحضرت گذاشت سبلا باشد از چشم آن روان بود چون ماجرا را عرض امام رسانیدند

مصائب اطفال زین العابدین

فرمود کار باو مدارید و او را بحال خود و اگذارید که بی تابست بر تا مردم از اب و علف بست و ناله کرد تا هلا
شد و گفت یا امامد بازای اهل صلاح شرح حال پرملال ذوالجناح است که دون سپهر خضر عالمین
اشهب سلطان مظلومان حسین آنکه گاه پوی چون باد صبا میشت از حکم سلیمان نامیا آنکه بر پیش
امام نامدار بود چون خورشید بر کردون سوار زمانی با پاد او مردم که شاه مظلومان شهادت رسید
و ذوالجناح در میان معرکه بی صاحب میدوید و شهنه میکشید و زبان فصیح گفت و ای بر که و هی که کشید
فرزند پیغمبر خود را پس بقیلکاه آمد و بر دوش مطهر صاحب آفای خود میکشید و روی خود را بر کوی
برید و آنحضرت نهاد نگاه شهنه زنان ناله کنان کسینه کجام بپار و آرام کلکون چین در کشته زین بجای
خمیر گاه روان شد و چون اهل حرم از پیان کت جهان پیا از خمیر بیرون دویدند و ذوالجناح را دیدند
و ان شه سوار را ندیدند بیکار فریاد برکشیدند و غرش بر آوردند و چون حضرت سیدالتاجدین
از خمیر بیرون آمد منفوشه که ذوالجناح چندان سر خود را در پیش قدم آنحضرت بر زمین زد که هلاک شد
و آنحضرت را در خمیر گاه دفن نمود العهده علی الزوی ابقار فان مراکب و جوانان بجهت فرزند و فرزند زاکا
اشرف کاینات خود را هلاک نمودند و کردی که دعوی اسلام می نمودند از قتل ایشان باک نبوی الفدا
پدر ابریکین بر تن کشادند پیر از هزار پیداد دادند پدرانشان در خون کشادند پیرا جوعه کوم
چون حیاتند عمر شریف حضرت سیدالتاجدین پنجاه و هفت سال بود و سال از ولادت آنحضرت
گذشت حضرت شاه ولایت بدرجه شهادت پوسنبا عشرت حسن یعنی هفتاد سال زیست باید نامورش
نوزده سال و بعد از پدر مدتها مانس بی بیچ سال بود شهر محرم سنه هجرت در زمان
ثانی زید شهادت رسید بعد از شهادت پدر چندان کردیت چنان عبادت زیست که روزگار از بچ
و آدم و حوا از ابوب حضرت یعقوب فراموش نمود و چون وضو نماز بخد پد میفرمود اعضای شریفش
کسی از سبب ان سوال نمود فرمود که مندان برا بر چه پاد شاه مردم و طعامی تناول نمی فرمود که باشک خیم
مبارکش الوده نکرد و وقتی آنحضرت را در محله دیدند که میگوید **عَبْدُكَ يَفِيَاكَ مَيْكِنَا يَفِيَاكَ**
فَبِرْكَ يَفِيَاكَ و مرویست که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که ارخصت طلب خواهد کرد
بیرکش آنحضرت رواست **نقل صحیح** در کتاب مستطرف از اصمعی ذکر شده که گفت در طواف حرم جوانی
دادیم که آثار عظمت و بزرگواری از ناصبه احوالش ظاهر و نور حفاقی و عرفان از رخسارش باهر بود
وَجَهْرٌ مِنْ خَوْفِ اللَّهِ صَفْرَاءٌ وَ دَمْعٌ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَرَاءٌ یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مفرق
و عارضش از خوف با شک کلکون و با سنا حرم منسک بود و نضرع و زاری می نمود و می گفت
يَا مَنْ حُبِّبَ دَعْوَةَ الضُّطْرِّ فِي الظُّلَمِ يَا كَايِفَنَا الضَّرَّ وَالْبَلْوَى مَعَ التَّقْوَى قَدْ نَامَ وَ نَدَدَ خَوَالِ الْبَيْتِ
وَأَنْبَهَوْا وَأَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ لَمْ تَنَسَمْ ادعوی که از جانب آنحضرت نقل شده که **يَا مَنْ حُبِّبَ دَعْوَةَ الضُّطْرِّ فِي الظُّلَمِ**

جلد ثانی

اِنْ كَانَ جُودَكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَعْدٍ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِي بِالْكَرِيمِ بَعْنَى اِيَّاكَ اِجَابَتُ مَكْنَى دَعَايِ فِي نَوَابِيْنِ رَادٍ
شبهای نارای دفع کننده مضرتهای ناخوشیها و شفا دهند هر بیمار بدرستی که مفاصلهای نوجواب رفتند و
بیدار شدند و در حرم و تراخوانی نپسای خدای محرم میخوانم نورای پروردگار من با خوف و خزن در
حالتکه در حاضر و هوم بر روی من باز اسن پس رحم کن بر کسی من ای آنکه هر دو خانه و از نوانا
اگر جود و کرم نور امیدوار نیستند صاحبان شرف و دوستی که جود میکنند بر کنه کاران بکرم خود
بغیر از نوبین بسیار کریم و باز بخردش آمد و بجا جات می گفت **اَلَا يَا اَيُّهَا الْمَقْصُودُ فِي كُلِّ حَاجَةٍ سَكُوْتُ
اَلَيْكَ الصَّرْفَ قَارِعَمِ شِكَايَتِي اَلَا يَا رَجَائِي اَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبِي فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَاغْضِ حَاجَتِي اَنْتَ
بِاَعْمَالِ قَبْلِي رَدِيْتَهُ وَمَا فِي الْوَرَى عَبْدُ جَنِّي بِجَنَابَتِي اَخْرِجْنِي مِنَ الْاَثَارِ بِاَعَانَةِ الْمَنِيِّ قَابِلِنِ رَجَائِي ثُمَّ**
این مخافتی یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای ضمای امید من بخش گناه
مرا و اگر حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی مجرم من نیست ای امید من
مرا با تشای آنکه امید تو است کیست امید گاه من و بخشنده گناه من بجز تو پس بدیدم که آن بزرگوار سست
اعضایش و قطع شد صدايش و مد هوش بزمن افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که این جوان کیست چون
متوجه شدم دیدم که سرور زاهدان و افتخار عابدان علی بن الحسین است و گفتی آنکه صفای حرم
از روی دست فله حاجات جهان گوی او است **مَهْرُكَ مَقْبِلِ اَنْوَانِ بَاغِ جَنَاتِ نَجْوَى اَوْ**
فَرَنْدِ لَبْدِ شَه سَوَارِ سِنَكِ اَزْ خَوْفِ اَلْهَى نَكِهْ و شَهَارِ وَا زْ جِهَادِ چَنْدِ بِنِ مَرَا اَعْدَانِ كَرْدِ اِنْدِرْ جَاشِ
مجدی بود که در هنگام ابتلا چندان جهاد کرد از اعدا نمود که خود را از کنار فرات نشسته نیزال فر
الهی رسانید بدش را بصره مضار جاهد الکفار حبه اش جیبه سبتا بر امدارش مریم امتد پدش بها
فوت برادرش نهال رتبان چمن اجنبی ارشاد پسرش افتخار زهاد و عباد لمو لقمه پدربلک طاعت
پکانه دوران پیر کوی عبادت و چندان همان بد بقدر فرزند از خلیل این از پدربینه فرزند این کلمه
اصعی گوید که قدم پیش گذاشتم و سربار کشیدم از خاک برداشتم و بردامان گذاشتم و چندان گریتم
که فطر انباشتم بر رخسار کثیر الانواران بزرگوار چکیده دیده جهان پراگشود و فرمود من هذا لکم علینا
یعنی کیست اینکه نزد یک ماست عرض کردم که ای مولای من من اصعی جانم فدای شما باد چه چیز است این بجز عو
شما و شما از بر کن پدگان اهل بیت نبوت و رسانیدایان نیست این که خدا در شان شما فرموده **اَتَمَّ اَبْرَارِ اَللّٰهُ
لِيَذِيْبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ اَهْلًا لِّلْبَيْتِ قَطِيْرًا كَرِيْمًا اَحْسَبُ اَحْسَبُ اَحْسَبُ فَرَمُوْا اِيَّاهُ مَهْلِكًا مَهْلِكًا اِنَّ اَللّٰهَ تَعَالٰى
خَلَقَ الْجَنَّةَ لِيْنِ اطَاعَهُ وَاَوْكَانَ عَبْدًا حَبِيْبًا وَاَخْلَقَ النَّارَ لِيْنِ عَصَاةٍ وَاَوْكَانَ سَرِيْفًا فَرِيْشًا بَعْنَى خَلَا
بُشْتِ اَخْلُقُ كَرِهَ اسْتِ اَبْرَاى كَسْبِكِ اطَاعَتِ كُنْدَا وَا اَكْرَجِبُ غَلَامِ حَبِيْبِي بَاشْدِ وَا تَشْرُ اَخْلُقُ كَرِهَ
اَبْرَاى كَسْبِكِ عَصَبًا كُنْدَا وَا اَكْرَجِبُ سَرِيْفًا بَاشْدِ فَمَا لِمَا اَلَيْسَ اَللّٰهُ يَقُوْلُ اِذَا نَفَخَ فِي الصُّوْرِ غَلَا**

در مکه که کربلا

مصائب اهل زمین العابدین

انصاب بینهم ولا یسألون من نفلت موازینہ فاولئک هم المغفورون ومن خفت موازینہ فاولئک
 الذین خیروا انفسهم فی جہنم خالدون حاصل معنی آنست که با خدا نفرموده که هر گاه دیده شود در زمین
 میان مردمان نسبت نیست سوال بنشیند از نسب هر کس میزان عمل او سنگین است و سبک است و هر کس میزان
 عمل او خفیف است پانکار و در جہنم مخلد است پس بسیار کرد از دامن برداشتن باز بنای مناجات
 و نضیع و زاری گذاشتن آن می بود که در خرابه شام از جفای اهل ظلام بالینش خشت خام بود
 سرکه هزارش هر و اضر فلما وارث دستار شد کربلا باستدالتا جیدن بعدای سر سعادتا ضربت شوم و جزای
 نین محنت فرزندت کردم که آن دایم زیبای سجود معبود و این پیوسته منجمل بار اطاعت است بود بود از آن وقت
 بادست بستن پای تخت بریدند و این حسدات بر طعن بر جگر می پرود گشتند به ابله پای تو کریم
 با بدست بستن بدست حسرت منزلت ناله ای این حسدات با جهان سوزن سوزم که شراره اش خرم کرد
 سوختی باشک زمین کبریت کریم که خون دین پر ایشمشیر مجاهدین راه حق اموختی بزمانی ناله که ناله اهل حرا
 در مانم پدر می شبتک با وانی نوحه سرایم که سر پد را در برابر دشمن سپید یک حافظ دیده در پاکم و
 صبر صحرایم اندرین کار دل خویش بدر با فکرم از لطف سپهر پر در برارم اهی کانش اندر که
 آدم و حوا فکرم وارد شده است که روزی آنحضرت بر اسب سوار بود و با غلامان و ملازمان خود مشغول
 مزه عه بودند و عرض راه بسنگ لایخی سپیدند و رو قنبره زمین از شدت کرم چون سپه کشکان یاد
 کربلا بنفید آب نایاب و آفتاب در تاب و همراهان در اضطراب و شتاب بودند که خود را بمقصد رسانند
 ناگاه آنحضرت پیاده شدند بر روی زمین فرار گرفت و سپید با شک خونین بردشت دامن جاری ساخت
 مانند روز عاشورا که در صحرائی کربلا بر غریبه و بیگسی بدر و اسپر اهل بیت در بدر میگردیدند و اهل بیت
 چون ابر بهار کرم سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد ناله چنانکه ناله او اندر دل حاضران اثر کرد
 اشکش چه فرات بود کویا یاد لب نشسته پدر کرد پس پش افشاد یکی از آزاد کرد که آنحضرت سر مطهر را
 بلایمان گرفت و چندان کلاباشک سرخ بر چهره زردش فرود چشت که هوشش آمد پس عرض نمود که یابن
 رسول الله چندان کرمی که جسم شریف زار و زین اطهرت ترار کرد بدایا وقتان نشد که از کرمه باز آید
 و این زمین است که توفیق مران در فوه توان شمانست از سبب کرمه آنحضرت در آنوقت سوال نمود آنحضرت
 فرمود لولیت سر شک لاله اندر لاله زار است بجز دیده ام ابر بهار است درین وادی فریم با غم و درد
 که دشت کربلا را یاد کار است بدانکه این وادی شبیه صحرائیست که غزالان دشت شهادت صیدم کرکان
 از زیاد شدند بعقوبت پیری نابدید شد از بسیار کرمه تا بسپا کرد بدو من همدان فراز اولاد فاطمه را دیدند
 که کرکان کوفه و شام یک یک اندر برابرم بدو جبه شهادت رسانیدند و هر یک و مصر شهادت عزیزان بودند
 لولیت دیده در دشت بلا چشمم غرق در خون شد جسم پیدم دیدم اندم که فناد از سر زمین

شد چه خورشید فلک خال نشین داشته و سوخو غریبان حرم که بر پند سرش از ستم و ایضاً ما
 اموی در صحرای نبرد انحضرت نامد در وقتی که با اصحاب نشسته بود و اشک از چشم آن اهو جاری بود
 لب خود را مرکت داد حضرت فرمود فلان ماشی بچپ او را بر بوده و از جدائی فرزند شکایت بنمایید آنجا
 با اصحاب بدر خانه سپید رفتند و آن اهو نیز همراهِ انحضرت رفت چون مرد سپید اطلاع یافت از تشریف آوردن
 انحضرت از خانه بیرون آمد چون حضرت ازادی بچپ او را از آن سوال نمودند جایبند کرد و بچپ او را او را هون
 بچپ خود را دیدند اما آن کردید و انحضرت کرکسین آغاز نمود و فرمود وای بر که و هیکه فرزند آن محمد را دیدی این
 مادرها آنها گشتند با جواب جده ام فاطمه زهرا را در روز فاطمه چه خواهند داد و از که به ساکن نشدند
 کرد بدایم و البان مؤلفه که شرح کرده کردن آن محترم کنیم خلق زمانه را هر درین غم کنیم تا کی حدیثان نشین
 بیان کنیم چون مدعا پراست سخن مختصر کنیم وقت دعاست سنت برارید شعبان نامن دعا بخوانید و سر کنیم
 یارب یا شک چشم امامی که از غمش باید که خون روان زد و چشمان ترکیم که فرط مرهنت و بیامرز هر که را
 خواهد که مدح عنری خیر البشر کنیم از سر بر کفاه من نادر کند تا از صراط خرم و خوشدل گذر کنیم تو
 انبده که شب روز و ماه و سال در مانم حسین علی که بر سر کنیم یارب بخیش موفقم بگذشته مرا
 مجلس در کراحوال امام کرداغ او بکبره ششم را سر کنیم ظاهر ظاهر امام محمد باقر علیه السلام
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ أُمَّتَنَا بَنِي الْعُلُومِ وَصَبَّرَهُمْ كُنُوزَ الْحِكْمِ وَكَشَفَ سِرَّ الْمَكْرُومِ وَأَوْطَمَ خَلِيفَةَ بِلَادِ
 فَصِيلِ سَيِّدِ الْقَلْبَيْنِ وَثَابَتِهِمْ أَشْرَفَ الْأَشْرَافِ مِنَ الْأَبْوَابِ ثَالِثُهُمْ سَيِّدُ الشُّهُدَاءِ وَرَأِيسُ سَيِّدِ
 الزَّاهِدِينَ وَالْعَابِدِينَ الْخَامِسُ مِنْهُمْ وَجَيْدُ الزَّمَانِ بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ وَوَجُودُهُ مِنْ جَمِيعِ دَلَائِلِ آيَاتِنَا إِلَى
 ثَانِي الثَّنِيِّ الَّذِي هُوَ خَيْرُ الرُّسُلِينَ وَفَاعِلُ لِسَانِ الْمُجْتَمِعِينَ وَالثَّلَاثِينَ رَابِعِ الْوَالِدِ الْأَوَّلِ مِنْ قَتْلِ الصَّلَاةِ
 وَخَامِسِ الْأَوْصِيَاءِ مِنَ الْأُمَّةِ الْهَدَاةِ إِمَامِ مَوْلُودِهِ أَشْرَفِ الْوَالِدِينَ مِنَ الْأَبْوَابِ أَمْرُهُ بِنَا الْحَسَنِ وَأَبُوهُ ابْنُ الْحُسَيْنِ
 صَاحِبِ الْمَنَاقِبِ وَالْمَثَرِ وَجَامِعِ الْعَالَمِ وَالْمُفَاخِرِ مُحَمَّدِينَ عَلَى الْبَاقِرِ عَلَيْهِ وَعَلَى بَنَاتِهِ صَلَوَاتُكَ يَا بَعْضَ السَّنَةِ الذَّاكِرِ
 مَوْلَانَا هَرَمِ زَعَالِ النَّبِيِّ فَصَلِّ عَلَيْهِ إِنَّ قَصْدَ شَدْنَامِ حَدِيثِ دَرَكِيمِ شَرَحِ مَصَابِيهِ هَكَذَا كُنْ بَيَانِ
 ابْنِ حَامِدِ طَوْلُكَ سَخْنِ مَخْضَرِ كُنْ چُونِ بَخْبَرِ بَخْبَرِ اِبْدِ بَخْبَرِ اِزْ هَرِ چِهْ نَبِشْتِشْ خَيْرِ اَوْ رَاخِرِ كُنْ چُونِ شَرَحِ حَالِ
 سَيِّدِ بَتَجَادِ شَدْنَامِ اِزْ بَا قِرْعُلُومِ بِنِي فَصْتِهْ سِرْ كُنْ كَوِيْمِ حَكَايِي كِهْ اِزْ اَنْ خَالِ دَهْرِي اِزْ اَبِ چِشْمِ زَمْرِي
 اَحَابِي نَرَكُنْ زَانِسَانِ كُنْ حَدِيثِ كِهْ بَارَانِ كَانِ كُنْدِ شَرَحِي نَحَالِ حَضْرَتِ خَيْرِ الْبَشَرِ كُنْ دَرِ هَرِ رَوَانِي كِهْ
 كُنْ شَرَحِ اِزْ اَجْنَابِ دَرِجِ حَكَايِي نِشْتِهْ نَامُورِ كُنْ مَهْرِ پَهْ فَضْلِ وَهَرِ فَخْرِ عَالَمِينَ كَلْكُونِ قَبَائِي عَرِصَتِهْ
 دَرِ حَضْرَتِ اَحْسَنِ اَنْزَرِ بَكِهْ فَرِزَنْدِهْ لَبْدَشِ بَعْدِ اِزْ شَهَادَتِشَانِ بَرِ كُوَارِ اَحْضَارِ دَاشْتِهْ بَرِ قَهَادَتِشَانِ
 زِينِ الْعَابِدِينَ وَوَفَرِزَنْدِهْ بِنَا فِرْعُلُومِ اَوَّلِينَ وَآخِرِينَ اَنْ بَرِزِي كِهْ بَحْسِي بَرِي دَاشْتِهْ دَرِ عِلْمِ وَعَمَلِ نِيْمَانِ
 ذَرِيَةِ طَاهِرَةِ خَيْرِ الرُّسُلِينَ وَبِنَسَبِ مَجْهُورِ الْوَالِدِ اِمْرِ الْوَالِدِينَ زَبْرِي كِهْ پَدَرِشَانِ اَمِيْسْتِ فَرِ عَرَبِ وَعَجَمِ

مصیبت امام محمد باقر

ومادرش خانو بنیست سلبله جلیله عم پدرش امام و پسرش امام بود و مادرش دختر امام و فاطمه اش نام
و اول علوی که از د و علوی بهر سیدنا حضرت بود نامش محمد است و کنیه اش ابو جعفر و الفاضل با فر و شاکر و ها
مفوض بود با مانت از پدر و مخصوص بود بفضل و هنر حضرت سالت جابر انصاری با فرمود که در جهان
چندان زینت عانی که دیده بر خسار فرزندم محمد بن علی کشائی او را از من سلام برسان و جابر وقتی ابلاغ
سلام سیدنا نام را بان امام عالی مقام نمود که نزد یک شده بود وفات جابر محل تولدش محل هجرت رسول
و زمان ولادتش در ماه صفر سال پنجاه و هفتم هجری در علم و زهد و معرفت و حقیقت سپادت و جمال
سعادت و کمال دانش و بینش صورت و سپرت جمیع خصایل نیکو و شایسته و بجز نفوق و برتری داشت بهر جهت
معاصرین خود و اولاد اجداد حضرت امیر المؤمنین و مقبول خاصه عامه بود چون در صحرائی که بلا جفا مورث
حضرت سید شهید ابدر جبر رفته شهادت سپید و اینی بچسبال از سن شریفان فرقه با صوره امامت گذشته بود
ای شیخ چون پنجم ال عبا شهید شد بچسبال از عمر شریف امام پنجم که نور پنجه موسی را شیخ حواس انبای در سنخ
از رخسارش مشاهده مینمودند گذشته بود اسپر پدر را دیده و خود نیز اسپر کرده در مجلس این زیاده
که عیادتش که مباد حاضر بود و در آنجن نزد پدید پدید نامورش با بادت بنسود دل شکننده مشاهده
انحضرت یکی از فارت زدگان صحرائی که بلاست فرخند مانم سپیدگان سید شهید است مؤلفه پدید اولاد
پیر اسپر با اسپران گرفتار صفر کرد او را دست جبر و زکار با پدر بر نافرمان سوار خود
زهر ظلم از جام بلا گاه اندر کوفه که در کربلا با پدر بی باوردان فخرانام بود در زندان غم در شهر شام
تا اسپر دشمن اند شام بود صبح او در شام کوفی شام بود با پدر در منمنگ بود بار داشت او را بود
شبه در کنار کودکان مبتلا پیرانش سر زها سپر دامنش در خرابه که چون دلاوار کان و پرا
و مانند کاخ حرمت درین ظاهره خانم پیغمبران بی بی فقار کان بود گاهی از شدت سرما با برهنگی میلبند و زنگ
از حدت کرمان با بیاسی بی تاب میگردید حضرت بد و در شمع پدر بیمار پروانه وار میگردید و میگفت *اللهم*
درد من از همگی پیشتر است تا و ک غم بدتر نشتر است نه غم خویش بدتر است پس در دل از غم زنجیر پدر است
بالین پدرش در خرابه شام خشت خام بود و دل در پدرش آرام سکونش از سکینه عیاش بود اگر از آن
داغ پدر نمیسوختار امش از آرام پدر میبود اگر اثرش بر کانون بن مسندش نمی افروخت چو اهل بیت
ظاهره را مجلس بنید پدید بردند و حکم بغل پدر بزرگوارش امام زین العابدین نمود حالش بان کودک
صغیر و طفل اسپر بود که سید بتجاد داد هنگام شهادت پدر و سبطین داد در زمان سیدنا عمر
مجید و صفدر اه همین که جلاد بد نهاد سر بنجر سید بتجاد را گرفت و انحضرت را از مجلس نزد پدید
پیر و کت بغل مساندان طفل معصوم و کودک مظلوم فریاد و ابشاه برکشید و نالید و خروشد بنوعی
که حضار آنجن گریان و ملا یک هفتاسمان نالان شدند حدیث در بیان ظهور بعضی از کرامات

انحضرت که باعث نجات عداوت اهل ظلم و عدوان با ان امام عالمقام کرد بدجا بر بنزید را و پیش که
 روزی در مجلس آن روشنی چشم حضرت خلیل الرحمن و فرزندار همد جناب پیغمبر اخر الزمان حاضر شدم
 سوال نمودم از معنی این شرفیه و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض دست مبارک را با سامان برداشتن
 و فرمود نظر کن چون نظر کردم دیدم نوری از دست مبارکش با سامان متصل است چنانچه چشم خیره میشد پس فرمود
 که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید است پس دست مرا گرفته داخل خانه نمود و جامه خود را بدو نمود
 و فرمود چشم بر هم نه چون چنین کردم بعد از لحظه فرمود میدانی در چه مکانی عرض نمودم نه فرمود در آن طمانی که
 ذوالقرنین را گذار افتاد پس بخصیافتیم که چشم بکشایم چون کشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود را
 نمیدانم پس اندکی رفت فرمود میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود در سر چشمه خضری و همچنین سپرد آمد در پنج
 عالم پس فرمود که اسمانها و زمینها که جدم ابراهیم بد چنین است که نودیدی بدانکه دوازده عالم است هر
 امامی که از دنیا بگذرد در یکی از آن عالمها قرار گیرد تا ظهور قائم ال محمد پس فرمود چشم بر هم نه هادم پس فرمود
 بکشا کشودم خود را در خانه انحضرت دیدم بل فرزند فرزند ان پیغمبر که بطرفه العین از زمین با سامان و بند
 کاخ فریب و تقرب مکان گرفت عجیب پس که چون دایره بد و مرکز عالم سپر نماید اولی که از آن خضر است و نیکو
 نوش کرد بی غلبی صد کلیم الله را مدهوش کرد نفع انقاس و بر جسم عسی روح انشیر در فرمان او خاموش
 هم بر مراد جوش کسور همد و عفاف مرضی با خواند بزم قوم دوش کرد هم حسن یادست لطف زینب
 دامان جلال هم حسین بن علی را زینب اغوش کرد عابدین با بر هر عباد از او سرور است از فرغ علم
 با ذوق با مدهوش کرد ایشبعه ساعده گوش دار نامه از کرامات جتیز کوارش سرور شهدا با نون غیر کم
 و بعد سخن ابراهیم اولی که با نون گویم که من پیغمبر از سرور سینه خیر البشر افتاب نور بخش مشرقین
 نور چشم حضرت زهرا چنین مرویست که بزرگی بود در بلاد هند و سنان مجنون لیلای معرفت نام او پیش
 دوزخ عاشورا در همان اوان که سید شهدا در صحرائی که بلا میلا بود در بلاد دغوزم شکار و با شایسته
 بچراگاه اهو ان رسید ناگاه نظرش با هوئی افتاد خوش منظر و بنکوی پیکر و شوخ چشم در کج اولی که چه اهو
 نظر هوانورد که چه مجنون پوشش پوشش کوه کردی تو گفتی بفر از نا تر کردی دون روان لیلی اند چشم مجنون
 قفس در قفای ان مرکب بر انگشت و ان اهور میدو پوی کرد بد اولی که در بیم صید میشد و صیاد در امد
 صیاد صید صید بیال میدوید سپافر و مانده شاه در راه جهاد تمام داشت تا بد رفتی رسید اهو از نظر
 ظن همان شد و شکر از پیشه بیرون آمد شهری بود که با نور سپهر او بخنی و صلاحیتش بند دل عمل را
 کردون منو لیس را با امد بیکیز ان کشید و دو پیکر از خوش خندی قفس از بدین ان شهر چون بید
 مجنون لرزید و طمع از اهو ی لیلی خرام برید قفس با شهر دلها از ان شهر چون اهو ترسید زیرا که از بس
 در فضای اهو ناخن بود توانائی او و مرکب او تمام شده مرکب خسته قفس نشسته شهر که سینه سپاه دور

چون توین

بلا نزد یک چیران فرو ماند و گفتاه آه که بهواه نفس از پی آهوشدم و بلام شیر افنادم لمؤلفه مترابن
 عیانست که در دشت هوا هر که رفت از پی آهوبدم شیر افناد الفصه قیس یا خسته که مرکب فرو ماند که
 خود قطع نظر از جان کرده نشنید کام خود را صید شیر کرسند یافت منقولست که معتقد امامت حضرت امام حسین
 بود آنحضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان میدانست وی توجه جانب صید نمود و دیده دل بشاهد
 از محبوب پنهان گشود و گفت لمؤلفه را یک خرم ز نور در دل شیر خدانت احد از بر تو آهوی نیما یا بر طلبید
 الخابو نمود در هر نیاید کسی که بکام دل خود خرم و خندان نرسید ای فرزند شیر خدا بطلب آهولم
 و بچنگال شیر گرفتار شدم لمؤلفه من فرو مانده و آن شیر دلبر خرم تو کس را نبود دستش بر اجل انداخت
 دشمن در پیش دستگیری کنم ای سبط بشر قیس میگفت ای امام زمان و این فرزند پیغمبر از زمان قیس را
 در باب که حقیر است آه وصف گرفتار چنگال شیر لمؤلفه قیس مجنون صفت اندر هامون بود الا ان بنی
 مجنون شیر را در سواهی اجل او چاه او جگرش آمد خون دانا یان صاف ضمیر و آهان دانش پیر عارف
 آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سر در مظلومان یکی است که هر در مانده که در در ماندگی رو
 توجه بجانب آنحضرت نماید البته آن دستگیر از یافادگان در مقصود بر و پیش کشاید و او را از آن در ماندگی
 رهائی فرماید لمؤلفه را ری گویند شد بر تو هر در مانده بکشاید چه خود در ماند که هادی بر در مانده
 بخشاید اگر سر کشته از او توشه خواهد نوشه اش بخشد اگر که کشته از او راه جوید راه بنماید
 قیس را اضطراب استغاثه بود که ناکاه از دور بکه سواری را مشاهده نمود که کت صرصر خراش چون فرزند
 می پد و طرفه العینی سپید و باو نزدیک کرد بی تکلم شیر را دفع واضطراب او را رفع نموده رو بقیس آورد
 و التفاتی باو کرد چون قیس نیک بان بزکوار نکرست دید یک سواریست شمشیر دوزبان بر دست دارد و گفته
 بر گردن افکنده نیز بسیار بر بدشتر نشسته و زخم بی شمار بر پیکرش ریخته سپیده دامان صحر از خون زخمها
 بدن اطهرش لاله زاری شده قیس چیران کردید و گریان پرسید که ای بزکوار تو کسینی و با پنچالت نازان
 لمؤلفه را نام آنکه فخر عالمی سر در سینه زهر احسینی چرا اینگونه شد جسم نزارت که کرد از ظلم و کین
 اینگونه نزارت جوابش داد انشا جان بخت که ای بنیده بر تو افر و بخت منم سالار مظلومان دوران
 عزیز مصطفی شاه شهیدان بر لب سبط فخر عالمی امام و پیشوای دین حسینم منم مجنون لیلای شهادت
 شمع قیس در روز قیامت برای نوح در طوفان بنحتم خضر را چشمه عین الحیوانم ای قیس برادر
 صحرای کربلا که روی از اولاد زنا که دعوی ان می نمایند که از امت جد من احد مختارند احاطه نموده که
 بکشتن من زینب اند در این وقت در میان معرکه قتال متوجه جنگ بودم که او از استغاثه تو بگویم رسید
 که طلب فریاد می از من نمودی خود را با پنچالت تپور سانسند که نور راهی از دستش دردم و خود
 بر کردم و متوجه زدم رو باه صفنان شوم قیس خود با قدم اشهب فلک سیر آنحضرت افکنده و دست

بضریع و زاری بر داشت که یا بن رسول الله فدايت شوم مرتخص فرما که من چند بن هزار لشکر بردارم و در
 خدمت او بروم دشمنان تو گذارم لؤلؤ و نقره بسوی کرب بلا بعد از بن شنایم کن مرا قرین بسوی در
 اضطرابم کن مرا بر که بجان و جان فدايت شوم فدای راه توای فخر کاینات شوم حضرت فرمود که سزا
 بیشتر بوعده شهادت من نمائده است و باید نقد جان را ای کوه شفاعت دم و این نعمتای تو بحال و مرا
 توقف بحال پیش این گفت و از نظر باید بدین شد و قیس باید که بان بجای سپاه روان کرد بد لباسین
 در بر کرد و اضعان و احسنا بر آورد و تمام سپاه از این طلب جرت منمودند و سبب کرب و نوحه را از ظفر
 پرسیدند قیس باستان اهو و شهر و الجابردن بان امام کبیر با قوم خود گفت و قوم تاریخ از روز و انعامت
 نوشتند از روزیکه خبر شهادت آنحضرت رسید تمامی منقاد امامت و کرامت ان بزرگوار شد قبول اسلام نمودند
 امام محمد باقر و از شان چنین بزرگوار شد که شهادت ابو بصیر بخدیشا حضرت آمد و نابینا بود از آنحضرت سوا
 بینای کرد و دست مبارک را بر چشم او مالیدند بپا شد حضرت فرمود که ای ابو بصیر میخواهی که بحال سائل
 باشی و روز قیامت هفتجاویدان نور باشد و بچسباید داخل بهشت شوی یا آنکه روشن باشی و نور باشد
 آنچه مرد ما تراست ابو بصیر لخرت را بدینا اختیار نمود ایضا در مجمع محضر جمعی از اهل مدینه آنحضرت فرمود
 که ای قوم فکری تدبیری از برای خود بکنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر شهر شما خواهد آمد
 و در این شهر را قتل و غارت خواهد کرد و آنچه فرموده آنحضرت بحال خود را برداشته از مدینه بر رفت
 رفت و در همان زودی نافع بن اذق با چهار هزار کس آمد و غارت کرد و کشتن اموال اهل مدینه را و
 مسلم ماندند با جماعتی که فرموده آنحضرت را باور داشتند و از مدینه هجرت کردند و اگر ما نیز با و دردم فرمود
 ان بزرگوار را که دشمنان ما کبشتند و در فصد چپشده این مسلم خواهیم ماندن جمع بلیات دینا و عفو با
 اخبرنا از اخبار آنحضرت که جنوب شیطان در فصد ایمانند و نفس شوم مدد ایشان راه خطرناک
 مرگ در پیش و در منزل فریج حق پیش از پیش دم بدم بکسیسته اعضا و شکنی قوا بحیث اخبار طلا
 تو میرسد از کمان پشت و ناواز بر ذهنی ذکا از کز حرص و آزا از کندار زده ها دراز از لشکر اموال
 از قوه اقبال دفع این دشمنان ممکن نیست که جهاد اکبر میان حکم بیند دامن همت بر زن در غی
 و رع پوش و در مصاف دشمن نفس بکوش تیری از دعای شب زند داری بجان یقین بکنار که از
 گردون در گذرد زیرا که شمشیر دینا طلبی زیاده از شیر نیست نزه از آه سحر خیزی بگفت که علم اقبال
 عال همتان این سرا از دعای پیش نه و قدم بعرضه مجاهد گذار و از هجوم عسکر شیطان و ابتاع ان پر
 مدارا موسی صفت فرعون نفس را بنیل فتا زدی بری در طور فریب و تقرب بوز غلی نگری اما بی پشت
 باو عجت خاندان رسالت کشتی از دریای طوفان زای جهان بساحل بجان خواهی رساند و بولای
 شاه ولایت و اهل بیت طهارت رخسار آذی جهان شیر منزل کرامت خواهی کشاندا اگر تا اولی توانا

مصیبت امام محمد باقر

۲۴

از توانایان جو و اگر دل مرده زندگانی از صاحبان چو جواران طلب جوانی از اهل شام مانند قابل
این کلام بخاندان حضرت رسالت محبت تمام داشت و هر روزه مجلس خلدنشان امام محمد باقر ^ع حاضر
میشد چند روزی بنامد شخصی خیر داد که بیمار شد و دو گذشت و وصیت نموده است که امام عالی مقام
با و نماز گذاردان امام بکانه ردای حضرت رسالت را بر دوش افکند و دو کانه گذاشت و منوجه خانه او شد
وقتی رسید که جوان گذشته گذاشته بود همین که آنحضرت داخل شد فرمود با فلان فی الفور برخوایست
گفت پسر رسول الله آنحضرت فرمود ای جوان احوال خود را بگو جوان عرض نمود که یا محمد بن علی ^{علیه السلام}
که مرا فی روح نمودند و از دار فنا بدار بقا شدم و در عالم دیگر بودم که از ازی رسید که روح این
جوان را بیدار او بر کرد ایند که محمد بن علی او را طلب نموده است پس آن جوان مدتی زنده بود و زندگانی او در
نظر اهل نظر جواران ^{لوقفت} انجوشان ^{بمهرش} زنده است زنده دانی کبش انگش بنده است کرفضا
از دور پیش کشتم چه باک سرهم شرف بود بر دارم ز خاک که گویم دور از او یا خاکبان مشوم با او بر از
افلاکبان کس نپندارد که با او زنده ام لبک از او زندگی جوینده ام که شوم زنده چونان نوجوان
زنده کاپنها کم اندر جهان زندگانی چیست یا ارضال مر که چه از وصل جانان انفصال ای که
صلت با تریخ و عناست ای که وصل جان خرای غم گزاست کاشکی بوم ز وصلت کامها داشتم در دل
ز توارها همچو اصحاب فادار حسین از وصالان امیر عالین اندک اصحابش بدشکر با آمدن آنجا
خریداریک از بلاشان با عشارام شد جمله ناکامی ایشان کام شد زندگانی بافتند از قتل خویش
پادشان دلشاد کرد از وصل خویش و غم غم چون بر نافتد دولت جوارید را در یافتند
یا بیتی کشته ام قانوز معمم عبدالله کثیر گوید که در راه مدینه بنزله رسیدیم و بیای درخت
خشکیده جانم بودیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داد درخت سبز و خرم شد و میزهای سپنا با او کردید
و ما از آن خوردیم ^{لوقفت} که مباشر بر دراه از آن درخت تا شوی ایسالك حق بنک نخت انکه
بخشد چوب خشکی با شرف سنگ را هر شتابد چون هر مرده را جان بخشند و از یک نفس نیستند
بدوران همگی قلب خود را خال از اغیار کن نفس را در حضرت با و خار کن تا فریاد در رخسار
عبار تا کلی ارد ز حارت در بهار چون عبارت آسمان فرساکند همچو خارت در بر کل جا کند
از توکلهای سعادت و اشو از نشینت جای بر بالاسود همچو حر کو محرم اسرار شد کلین جان کشت
تا خود خار شد پادشاه با افتخار عالین شد غم از آواز وصل حسین ای عزیزان تا نهال ^{دش}
منظور نظر بر کردید کان ال رسول نکر دید بجز می رسید و بار و در نیامد تا توانی حال آرد
خود را در بوشان و لایق ز به طاهر شاه و لایق نبشان که بارها و بر ما خواهی یافت حدیث در
پان کیفیت و سبب جوانی هشام بن عبد الملك صادقین اطهرین را بدین ظهور بعضی کرامات از ایشان

رویش که در سالی هشام بزید فرجام کرد با دعدا با و حج آمد و صادقین در مکه بودند روزی
 در جمعی که برادر هشام و جمعی دیگر حضور داشتند بنا بر مصلحت تشدید مابین دین و این حضرت ختم
 و انما حج و اظهار راه حق لازم شد که حضرت صادق ع سخن چند بیان فرمایند پس آنحضرت فرمود که حد
 میکنم خداوندی را که محمد را بر استی به پیغمبری فرستاد و ما را با آنحضرت گرامی داشت پس ما هم بر کز بدگان
 خدا بر خلق و پسند بدگان از بندگان او و خلقای خدا در زمین و سعادت مند کسی است که منافع و سیرت
 ما کند و شقی بد بخشاند که مخالفت ما نماید و ما دشمنی کند برادر هشام این سخن را هشام خیر داد و آن ملعون
 در مکه مصلحت ندید که منعت از آنحضرت شود چون بد مشق رسید و صادقین اطهرین عبادند و رفتند تا صد
 نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت با فر و جناب صادق را بد مشق روانه نماید و گفت بر بخیلی خواند اسمعیل
 سوی ما بیدللی بر موسی را بر فرعون دون از حضرت صادق ع مرویست که چون ما را بد مشق بردند و
 ان دیار شدیم و بنار الاماره اتملعون داخل کردیم ان لعین بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود
 مکمل و مصلح دو صفه برابر خود باز داشته بود ای شیعیان این همان مجلس بود که بزید پیلبار است و سید
 الساجدین ع و اهل بیت طاهرین را خواست با دم آمدان وقتی که امام محمد باقر ع آن مجلس را دو بار از دست
 و بیاد آورد و از زود پرا که پدید بر کوارش با داخل آنجلس کردند و با دست بسته پای تخت بزید باز داشتند
 و سر امام حسین ع در برابران کافر گذارده بود امام زین العابدین ع آنجلس را بیکار و بگریه امام محمد باقر ع در میان
 و معلوم شود که اندوه حضرت باقر ع و چندان شد از اندوه پدید بر کوارش در آنروز حضرت صادق ع
 که هشام خون اشام اماج خانه در برابر خود نریخته داده بود و بزرگان قومش در مقابل او نریخته اند
 پس اتملعون به پدم گفت که با محمد با بزرگان قوم تیر بنید از پدم فرمود اکنون پر شده ام و از من تیر اندازی
 مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری بجز است ع گفت تیرها خورده از دست فضا تیر من که هدیه می آید
 سینه من هدیه تیر بلاست لعین از روی شغف می آید اتملعون سو کند بخدا خور که نور از این کار معاف
 بندارم پس بیک از مشایخ بنی امیه اشارت کرد که کان را از او بگیر و گفت تا هر گم با آنحضرت دادند که بنید از
 پدم تیر را گرفت و کان را پس اندر و بیکه بر وجه ضرر فعلش در نظر اهل نظر ارفع از ان بود که تیر هم از کان
 کان بان برسد و باز وی شوکتش در چشم ارباب هنر قوی تر از آنکه او را تیر وی فلک بکشد تیرش کان عروس
 جهان بجوی از او نکرده و دست محبت پنا بچیز او را نبرده چنین جانانش از پستان خد نک بلا شتر خورده و دل
 حیات و تیرش از کان ابروی عشق حضرت محبوب به پنا تیر فرزند زاده شه سواری که در عرصه کربلا هدیه
 تیرهای جفا بود و از بسیاری جراحات از جهاد اشقیبا توفیق در نزد او را نبود اعادی تیره دل تیرها بر بلا طهرش
 زدند و تیره بخنان جفا مایل کانهای کین با و کشیدند چله فشنقی که گریه از ابلغ اربعین در شان او نازل آمد
 راست بوی که از سر بکوی وصال و اصل شد تیر با بچه کان گذارده بقوت کشید و هشام دید که بمیان نشاند

مصیبت امام محمد باقر

۲۶

شهن کرد پس تریسگر گرفت و بفاق بر اول زد و باز بفاق تیرد بگریز تیرد بگریزد و همچنین آن امام کینه شوم
انداخت که هر یک بفاق تریسگر آمد و هر تریسگر یکبار حضرت می انداخت کویا بعد فحک هشام شوم میخورد و در
میشوم او چون قلبش سپاه میکردید زیرا که کان حاضران و عقل فاخران از سپاه و سفید درشت و زیبا از
این معنی که صورت بافتابی بود یعنی ابا داشت که از ابای خود نشینده بودند که پیروی این نوع پیرانداختن
از پدری اموخته باشد بفرنگ چران و تیره دلان سرگردان منجبت شد هشام گفت که ای ابو جعفر تو ما هرگز
عربی و عجمی در پیراندازی پس چرا میگفتی که من مهارت در اینکار ندارم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم
شد قلان سرور را سر برافکنده تفکر میکرد و من پیدم در برابران کافر ایستاده بودیم و چون ایشان
ما بطول انجامید پدرم بخشم شد و چون آنحضرت خشمناک میشد نظریست که آسمان میکرد و آثار غضب از
چین مینش ظاهر میکردید و در آنروز خشم آنحضرت با نحد شد که نظر با آسمان افکند و متغیر احوال آمدن
خشم و بغیر چون خشم و بغیر پدر ناموش حضرت سید الساجدین بود در وقتیکه آنحضرت نواب داشت شبی
مخت نیز بد داشته بودند و سر پدر بزرگوار خود را در برابر آنگهون میدید و آه جهان سوزش بد رو
کردن میرسد جگرش هدی قطع دشمن سپید اش کانون آتش ریخ و محن دلش داغ دارنش شب دارند
خون نشان حالش پریشان یکی از بی غیری خواهرش را خواهرش کنیزی نمود یکی از دوستی نیز بد زبان
بدشمنی میکشود نیز بد پلید از روی کمال کبر و غرور مدتی سر برافکنده تکلم نمیکرد و چون متکلم
گردید رو بجانب بگری آورد و گفت ای عزیزان باز شد دل در دناک جامه صبر ز نوشد چاک چاک
پادم آمد باز اند این مقام از جفاها نیز بد و اهل شام که بگویم دلش از غصه خون میزدان خون از چشم
برون که بگویم بادل خون چون کنم چون نهان در دل پر خون کنم کفترام انجرف را من بارها هست
کادم ذکر شاه کربلا هر حدیثی کفترام باد و سنان کفترام عزت از آن شد در میان اختیارم رفت
ای اهل ولا مهروم از شام سوگو کربلا مینویسم شرح حالی از حسین مفر دین بملکه گاه عالمین
انکه مدبرین او نیزها از کان کین ارباب جفا که چه باقر با پیر در ملک شام هست انداختم در نزد هشام
برون زارش بنامد نیزها نیزها را اینست نا نیزها اه از می که چندین هزار نیز بجانبان امام کبیر انداختند
و کاران بر کزیده کرد کار را ساختند و از بسیاری جراحت توانائی آنحضرت تمام شد و قوت و طاقت
استقامت و سوارش نماند پیاده کردید و در آنوقت باری و هواداری و دوستی و غمگساری بجهان
حضرت نبود عبدالله بن الحسن که پنهان پیش نداشت قدم باری عم بزرگوارش پیش گذاشت و خود
لعین ان طفل معصوم را در کنار عم بزرگوارش شهید کرد الفصه هشام لعین چون تغییر حال آنحضرت یافت
آنحضرت را با لای پیر خود طلبید حضرت صادق فرمود که من از غضب پدر بزرگوارم رفتم چون
نزدیک هشام رسیدیم برخواستند پدرم را در بر گرفت و پدرم را در دست داشت خود نشانند

پس دست بگردن من درآورد و دو سوخو پددم کرد و گفت پوکسته باید چینه قریش بر عرب و عجم فرستند
 که مثل توئی در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این پزاندازی یا از که آموخته و که ترا تعلیم کرده است
 در چه صورت آموخته ^{فرمود} که میدانم که در میان اهل مدینه این صفت متابع است من در حلاش من چندین
 روزی مرکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شامبا لغت کردید و سوختند دیدارم و
 بدست گرفتم هشام لعین گفت مثل این کان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در امر مثل تو هست حضرت فرمود
 که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که خستگان در اینه ^{الکون} اکثرا کردیم و امانت علیکم نعیمی و
 رخصت کردیم ^{الاسلام} دینما با عطا فرموده است از یکدیگر میراث میریم و هرگز زمین خالی عینا شد از یکی
 از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران ناصورتند چون این سخن را از یک ^{نیکو} شید بسیار غضب شد و روی
 نحس مریخ شد و بد را ستر کج شد اینها علامت غضب ان لعین بود و ساعی برین برافکند ساکت شد
 پس سر برداشت و با پددم گفت ای نسب ما و شما که هر فرزند عبد منافم یکی نسبت پددم فرمود که چنین است
 ولیکن خستگان مخصوص گردانیده است ما را از مکتون سر خود و حالص علم خود آنچه دیگران از بان مخصوص
 نکر دانیده است هشام لعین گفت که ای چنین نیست که خستگان محمد را از شجره عبد مناف نبوی کافه خلق
 مبعوث گردانیده از سفید و سپا و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است حال آنکه
 حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است خدا در قرآن میگوید که ^{وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} پس چه
 سبب میراث علم مخصوص شماست حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نکرده و شما پیغمبران نیستید پددم
 فرمود که ایضا که خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرموده که لا تخر لک به لیسانک لتعجل به و امر کرد
 پیغمبر خود را که مخصوص گردانند ما را بعلم خود و بان سبب حضرت رسالت برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص
 میکردند باز چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این امر تار شد و نصیحا اذن و اعینه یعنی حفظ
 میکند گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا طلب کردم که انما
 کوش تو کردی و یا پیغمبر علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هزار
 هزار باب دیگر کسوده میشود چنانچه شما را از خود را مخصوصا خود میگویند و از دیگران پنهان میدارند
 همچنین حضرت رسول رازهای خود را با علی میگفت و دیگران از عمر آنها نمیدانست همچنین علی بن ابیطالب
 کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بان رازها مخصوص گردانید و بان طریق علوم و اسرار بما
 میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه در غیب خود
 احدی را شریک و مطلع نکر دانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پددم گفت که خستگان حضرت
 حضرت کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده
 است که ^{وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُتَّقِينَ} و باز فرموده است ^{وَكُلِّ}

رسول

مصنّف اقامت محمد باقر

شیخ احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است ما فرقتنا فی الکتاب من شیء پس حضرت روحی فرشتا
بسوی پیغمبر خود که مرعوب سرکه بسو او فرستاده البتة علی را بانها مطلع کرداند و حضرت رسول امر کرد
علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگر از حاضر نکند با صحابه
خود گفت که حرام است اصحاب اهل من که نظر کنند بسوی من مگر برادر من علی که او از من است من از او
و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه من لازم بود او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدها من پس
با صحابه خود گفت علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کرد
با کافران بر تاویل قرآن و نبود از اصحاب جمع تاویل قرآن مگر بن علی و این سبب حضرت رسول فرمود که
دانا تر من مردم بعلم فضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که فاضل باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی بود عمر هلاک میشد عمر کواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام
طویل سرنی برافکنند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من
از بیرون آمدن در وحشت و خوفند استند عا دارم که مرا زکشت مرا حجت بدی هشام گفت بخصت دادم در
درد و اندیشه پس پدرم دست زد و در آورد و آورد و داع و من نیز او را و داع کردم و بیرون آمد
چون عیدان بیرون خانه اورسیدیم در مشام میدان جماعت کثیری بدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایستاده
گفتند حاجب هشام گفت قیس و رهبانان نصاری اند در این کوه عالی دارند که دانا تر من علمای ایشانست
و هر سال یکبار نیز داوی آید مسایل خود را از او سوال میکنند و امری برای آن جمع شده اند پس پدرم بر
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناختم و بان کوه نصار بالا رفت
چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسیان مسندها برای خود انداختند و او را پرورد
آوردند و بر مسند نشاندند و او بسیار معتر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی در بافته بود و از پیری
ابرها او بر روی دیده اش افتاده بود پس بر رهای خود را بجز پیر زرد رنگ بست و دیدها خود را مانند
دیدها افغی حرکتش آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر هشام رسید که آنحضرت بدید نصار
رفت کسی از محضو صان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میکند رد او را خبر دهد چون
آن عالم بر پدرم افتاد گفت نوازمانی با اقامت مرحومه حضرت فرمود بلکه اقامت مرحومه رسید که از
علمای ایشان با از جهال ایشان فرمود از جهال ایشان نیستیم پس بسیار مضطرب شد و گفت من
نوسوال کنم با نواز من سوال میکنی پدرم فرمود تو سوال کن نصاری گفت که ای گروه نصاری عزیز
است که مردی از امت محمد بن میگوید که از من سوال کن سرا و راست که مسند چند از او پرسیدم پس گفت
که ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شبست نه از روز پدرم گفت ما این طلوع صبح است تا
طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست پدرم گفت از ساعات هشت است و در این ساعت بیاید

ما هوش میباید و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد و خواب هر دو و خصما این ^{دو} ^{عند}
 در دنیا موجب رغبت و غنای کشتگان بشود آخرت کرد اینده و از برای عمل کشتگان برای آخرت دلیل
 واضحی ساخته و برای انکار کشتگان و منکران که کار برای آخرت نمیکند محبتی کرد اینده نصرائی گفت داشت
 گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل هشت مجورند و میاشامند و از ایشان بول و غایب ^{جد}
 نمیشود یا در دنیا نظیر آن هست فرمود بلی چنین در شکم مادر مجورند آنچه مادر او بخورد و از او چیزی ^{جد}
 نمیشود نصرائی گفت تو نگفتی که از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که از جهال ایشان ^{نسیم}
 نصرائی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که موها هشت بر طرف نمیشود و هر چند از آن ناول ^{کنند}
 باز جای خود هست یا در دنیا نظیر دارد حضرت ^{بلی} نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن
 بیفزایند که نمیشود نصرائی گفت از مسئله سوال کنم که جواب توانی گفت حضرت فرمود که سوال کن ^{نصرائی}
 گفت مرا خبر ده از مردی که باز آن خود نزدیک کرد و آن زن بدو سپر حامله شد و هر دو در یک ساعت ^{منولد}
 شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشت بود و دیگری صد و پنجاه
 سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز پرورزه بودند که مادر ایشان با ایشان در
 یک ساعت حامله شد و در یک ساعت منولد شدند و موسی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس خصما عزیز ^{راسترا}
 و بعد از صد سال ^{سال} در آن ده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند
 پس آن نصرائی برخواست گفت از من دانائی را آورده اید که مرار سوا کنید بخدا سو کنید که این در شام
 است دیگر من باشم سخن نگویم هر چه خواهد از او سوال کنید و بر او است دیگر چون شب شد اتفاقاً نیز در آن
 حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون پنجم شام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه
 امام محمد باقر ^ع با نصرائی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده و انملعون جابزه
 برای پدرم فرستاد و مادر از وی روانه مدینه کرد و بر او است دیگر آن حضرت را مجیس فرستاد و با انملعون
 گفتند که اهل زندان هر مرد با او کرد پناه اندیش بر وی آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما یک ^{عرب}
 فرستاد که دو شهرها که در سر راه است بنا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو ثواب محمد بن علی و
 جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم مهل کردند بسوی نرسابان و در بن ایشانرا اختیار کردند پس
 هر که با ایشان چیزی بفرود شد با بر ایشان سلام کند با ایشان مصافحه کند خوشتر شد راست چون یک
 شهر میان رسید بعد از او طردان شهر شدیم و اهل آن شهر در راه بر دو ما بستند و ما را در شام دادند
 و نیز اسب ^{نیز} اسطالاب گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند و نمیکشوند و از وفه ^{بمانند}
 چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مجازا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید که ما چنان
 نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از منافعه ما امتناع

مصیبت امام محمد باقر

بناشدن بدجنان کفشد که شما از یهود و نصاری بدیدید زیرا که ایشان جز به پیدهند و شما جز پیدند
هر چند پدرم ایشانرا بینه کرد سود بخشید و کفشد در نیکشایم بر روی شما و چهار پاپان شما
هلاک شود حضرت چون اصراران اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جا
خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیک بود که بر شهر میدان مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و نجاشی
شهر کرد و انگشتر کوشهای خود گذاشت و ایات که حق سبحانه و تعالی در قصه شعب فرستاده است
و مشتمل است بر صیغوت کردیدن شعبت اهل مدین و معذب کردیدن ایشان با فرمائی او بر ایشان
خواند نا انجا که حق تعالی میفرماید که **بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** پس فرمود که ما بئس بخدا سوگند
بقیة خدا در زمین پس جعاباد سباهی تیره بر آنکشید که ان صدر را بکوش مردوزن و صغیر و کبیرا
رسایند و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد بر آنها برآمدند و مجایب آنحضرت نظر میکردند پس مرد
پیری از اهل مدین پدر مرابان حالت مشاهده کرد و بصدای بلندند کرد در میان اهل شهر که از خدا ترس
ای اهل مدین که اینم در موضعی استاده است که در وقتیکه حضرت شعب قوم خود را نفرین کرد درین
موضع استاده بود و بخدا سوگند که اگر در بر روی او نکشاید مثل اعداب بر شما نازل خواهد شد پس
ایشان ترسیدند و در آکثوند و ماراد در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ماروزد بکرانجا
بیرون رفتیم پس والی مدین ان قصه را به شام نوشت انملعون با و نوشت که ان پیر را بقتل آور و بر او پیکر
اندر پیر را طلبید پیش از رسیدن شام بر حاله و اصل کرد بد پس شام لعین بوالی مدین نوشت که پیر
مرابن هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید شام بد را اسفل حجم و اصل شد حدیث **شاه جناب**
باقر محمد سزاوار خداست هو مو جلد الا حار و الا شراد و جاعل النور و النار انکه از آدم صفی هایل
و قایل بوجود آورد نامظهر خیر و شر ظاهر اید و از نوح بنی سام و کفغان تا نفع و ضرر را مظهر باشند
در کشتی نجاشی طوفان یافت و این در کوه از اب باقر متنافا از دو دمان عدنان یکی را احد مختار
که بر کزیده دو جهان هاشم است یکی را جده زید ابوسفیان کرد که در دو کون انم ان یک را جمع کنند
فرمود این یک را منبع است فاش کویم از حسن عجبی کاهی طحال وجود فاسمی از سپین شهادت ساخت که نورا
هم سرع و س سعادت ابدی است کاهی خابین صنی زیدی که خار خارش شافون ابدی است لؤلؤ فقر
ایسر پیر از کفکود شوار شد وقت ذکر ما تم اچار شد داستانم ارم ای اهل کمال راست امانت
دانا یان محال خواهم ار کویم خرد کوید خوش چون شوم خوا مو شول اید بجوش مرغ دل در سینه
اید باد راست کویم راست ابا هر چه باد شاه بازی صعوه را صید شد باعث قتل محمد زید شد
مرد بودندی نیز راه حال غللهای گلشن غرق کمال ان یکی در باغ دین کنار شد این یکی کل بود
اخر خار شد **فَرِّمَنْ نَسَاءً وَنَدَلٍ مَنْ نَسَاءً از حضرت صادق روایت شده است حدیثی که حاصل معنی ^{ان}**

اینست که زید بن الحسن مخصوص میگردد باید درم بجهت صلاح حضرت رسالت تا آنکه روزی با عازان بزرگوار
 کاردی که زید بجهت قتل آنحضرت در زبرجامه خود پنهان کرده و سینه که بر روی آن قرار داشت در دخی
 که او را گواه خواشد گواهی دادند بحقیقت آنحضرت و زید باز ظهور معجزات با همتان برکنند رسول مدعو
 شد و چون بهوش آمد سوگند یاد کرد که دیگر مخصوص نکند و در همان روز شام شد و عبدالمملک باین
 داشت که بولید حاکم مدینه نکاشد که آنحضرت را قبیل رساند و زید از قتل آنحضرت نرسید و جوابت
 که این بزرگوار مرد پیشکوشه نشین و عزت کزین و قتل او باعث اعدام ^{اکنان} دولت تو است عبدالمملک دای او را
 پسندید و هزار و هزار درم بجهت آن بزرگوار فرستاد و اصلی و ذره حضرت رسالت را طلب نمود ^{حضرت}
 شمس و مدعی و خانی بجهت او فرستاد و عبدالمملک ^{الملك} مسرور شد و میاهات بانها منمو زید گفت که این
 اسباب حضرت رسالت است نیست و عبدالمملک را بختم آورد و نامه با آنحضرت نوشت که مال مرا کزنی و
 بدلا اسباب مرا فرستادی آنحضرت جواب نوشت که آنچه در نزد من بود فرستادم خواهی قبول کنی و
 خواهی قبول کن عبدالمملک قول آنحضرت را تصدیق نمود و اهل شام را طلبید و اظهار مفاخرت بانها
 کرد و زید را مجبور نمود پس روزی آن امام بپار دل فرمود که دروش خوابی بدام و خواب خود را بیان کن
 و غیر شهادت خود نمود و چنین شد که زید باز دام چله کسروان کافر را مصمم قتل آنسرور کرد و آنملعون
 زهری تحصیل نمود که اگر زره آنرا برکاب هلال سودندی کش کرد و آنرا از شتاب باز داشتی و اگر کردی از
 آنرا بر هکنار اشتهب باد صبا افشاندی آسمان بود را بزردی مایل کردی ^{موت} وقت زهری هزار سعی تحصیل نمود
 از آنجندک ظلم تبدیل نمود کشت از سر کین مدرسی و اگر از آن مدرسین با زجهل بطل نمود پس آنرا
 بکاتب زین اسبی آورد آن اسب با همتی زید بجهت آنحضرت رسالت نمود چون اسب از شام بدینجا آورد
 آن زمین را بر آنهاد عناقش را پیاده کشید تا بد سرای امامت رسید پس زید و اصحاب قبل نامه و اسب بزرگ
 آنسرور آورده نقاب از رخسار مدعا برداشت شاه ملک حقیقت و عرفان گفت که این اسب بسیار زیست
 که خلیفه برای شما فرستاده است چون حضرت نامه او را خواند از مضمون غلام مشحون آن مطلع شد ^{است}
 که تمام مطلب غلام و مکر است و میخواهد که آنحضرت را بجهت برساند بزید فرمود که دای بر تو این
 امر شیع است که بر دست تو جاری میگردد و کان منجانی که من از ضمیر تو آگاه نیستم و من میدانم که این اسب
 از چوب کدام درخت ساخته اند و گویا منم ز چنین است که من باین خوشه پید شوم پس آنحضرت را بارام تمام
 بر آن اسب سوار کردند و زهر که بر آن زین بقیه کرده بودند بدین مطهرش نمود و اما سر کرد و اثر
 موت بر آنحضرت ظاهر شد و بر شیر بخوری بیماری خفت ^{موت} وقت زهری بیشتر خورد و از فرزند علی
 آنکه چون جد کبارش خود محمد نام داشت کشت ببارام بیماری که بیمار اسپر در بار شام از زید
 او را نام داشت ناله اسر کرد چون بیمار شد کربلا آنکه در بیماری از خود و جفا بیمار داشت